

میناب، شهر ۹ میلیونی

پای صحبت مادران و پدران شهدای میناب، شهری که به ما آموخت وطن یعنی همان جایی که در دیک شهر، در د همه ما می شود

سید مصطفی صابری | روزنامه نگار



گاهی در تاریخ یک ملت، لحظه هایی هست که یک شهر کوچک ناگهان به اندازه یک کشور بزرگ می شود. لحظه هایی که نام یک شهر از روی نقشه جغرافیا برمی خیزد و در حافظه یک ملت جا می گیرد. برای ما ایرانی ها، در نخستین روز تجاوز آمریکا و اسرائیل به خاک ایران، میناب چنین شهری شد؛ شهری که دیگر فقط در جنوب نقشه ایران نیست، بلکه در قلب میلیون ها انسان جا گرفته است. از آن روز، میناب دیگر یک شهر معمولی نیست؛ میناب شهری با بیش از ۹۰ میلیون جمعیت است. شهری که ضربان قلبش با ضربان قلب تمام ایران یکی شد. آن صبح مثل هزاران روز دیگر آغاز شده بود. بچه ها با کیف های مدرسه، با رژی های نو، با رویاهای کوچک و ساده راهی کلاس شده بودند. اما در همان روزی که باید بوی گچ و دفتر در هوا می پیچید، آسمان میناب شاهد جنایتی شد که تاریخ به سختی نمونه ای برای آن پیدا می کند. کمتر جنگی در جهان با ادعای کمک و تحقق آزادی و در عمل با کودک کشی آغاز شده است؛ اما این جنگ چنین شد. در حمله ای که مدرسه «شجره طیبه» میناب را هدف گرفت، ۱۶۸ کودک و معلم به شهادت رسیدند؛ ۱۶۸ جان عزیز ایران، ۱۶۸ رویای ناتمام. عده ها گاهی سرد و بی روح به نظر می رسند، اما پشت این عدد، ۱۶۸ زندگی جریان داشت: خنده هایی که دیگر شنیده نشد، عروسک های دخترانه و ماشین های پسرانه ای که دیگر صاحب نداشتند، دفترهایی که نیمه تمام ماند و... برای هر پدر و مادری در ایران کافی بود فقط یک لحظه چشم هایش را ببندد و خودش را جای آن خانواده ها بگذارد. تصور کنید روزهای نزدیک به عید باشد؛ فرزندتان را با همان شور و شوق کودکانه راهی مدرسه کنید، شاید با هزار سفارش مادرانه: زود برگرد، مواظب خودت باش و... چند ساعت بعد بهت زده در میان پیکرهایی بایستید که بسیاری از آنها دیگر قابل شناسایی نیستند. اما همین فاجعه، چیزی را در ایران بیدار کرد که سال ها در اعماق حافظه تاریخی این سرزمین وجود داشته است: همبستگی. ملت ها اغلب در لحظه های بحران، دوباره خودشان را تعریف می کنند. لحظه ای که یک ملت به خودش نگاه می کند و می پرسد: «وظیفه ما برای هموطنان در میناب چیست؟» آن جا بود که ناگهان فاصله برای ما ایرانی ها از میان رفت. مرزهای جغرافیایی کوچک شدند و یک درد مشترک، مردم را کنار هم نشانند. میناب، شهر همه ما شد. شهری که برایش اشک ریختیم، شهری که برایش دل مان لرزد. انگار تمام ایران فهمیده بود که مفهوم «وطن» فقط یک واژه در کتاب های درسی نیست؛ وطن یعنی همان جایی که درد یک شهر، درد همه ما می شود. در برابر این جنایت، در برابر این کودک کشی که به دست اهریمنانی انجام شد که خود را مدعیان آزادی می نامند، مردم ایران سکوت نکردند. بغض ها را فرو خوریم، اشک ها را پنهان کردیم و ایستادیم؛ پشت ایران. ایستادیم تا از سرزمینی دفاع کنیم که قرار است رویاهای کودکان در آن زنده بماند. کودکانی که چهل روز است به مدرسه نرفته اند، اما در کلاس بزرگ تری درس می خوانند؛ کلاسی به نام وطن پرستی. اکنون، در چهلمین روز شهادت کودکان و معلمان میناب، در چهلمین روز پر کشیدن آن ۱۶۸ رویای ناتمام، پای حرف مادران و پدرانی نشنستم که داغشان تازه است و زمان برای شان متوقف شده. در این ویژه نامه تلاش کردیم روایت زندگی آن ها را بازنویس؛ روایت کودک کانی که نباید فقط به یک عدد در آمار تبدیل شوند. در کنار این روایت ها، از هنرمندان ایران خواسته ایم با دلنوشته هایشان صدای این کودکان باشند؛ صدایی که باید در حافظه ما بماند. این ویژه نامه فقط درباره کودکان میناب نیست. شاید بیش از هر چیز درباره خود ماست؛ درباره این که چه چیزی را نباید فراموش کنیم. درباره مسئولیتی که امروز بر دوش ماست تا فرادای ایران را بسازیم. اگر میناب امروز شهری با ۹۰ میلیون جمعیت شده، به این دلیل است که داستان آن ۱۶۸ جان عزیز ایران، داستان همه ماست.

خدایا خودت دادی و خودت گرفتی...

گفت و گویا بخشدار بندرزک میناب که در فاجعه میناب همسر و فرزند و چند تن دیگر از آشنایانش به شهادت رسیده اند

کاردار- خانواده های زیادی در بمباران مدرسه میناب چندین نفر از اعضای خانواده خود را از دست داده اند. یکی از این داغ دیده ها، آقای امید ذاکری خواهان است که ۵ نفر از افراد خانواده اش به شهادت رسیده اند. با او هم صحبت شدیم. هر چند یادآوری، گفتن و شنیدن آن لحظه ها و ساعت ها برای او و برای من خیلی سخت بود، ولی خواندنش باعث می شود تا با این فاجعه انسانی بیشتر آشنا شویم.

بیچاره شدیم، مدرسه را زدند

امید ذاکری خواهان فرزند شهید صادق ذاکری خواهان از شهدای دفاع مقدس، بخشدار بندرزک میناب است که در بمباران مدرسه شجره طیبه چند نفر از اعضای خانواده اش را از دست داده است. همسرش الهام کریمی، معاون مدرسه دخترانه شجره طیبه، دخترش حنا که ذاکری خواهان، دانش آموز کلاس اول دبستان، خواهر خانمش، برادرزاده خانمش و خواهرزاده خانمش. او که به جز حنا، دو دختر دیگر هم دارد، می گوید بعد از فوت مادر و خواهرشان سعی می کنند با این فاجعه کنار بیایند. پدر شهید حنا که لحظه شنیدن خبر واقعه را چنین تعریف می کند: «مادر خانم حدود ساعت ۱۱ با من تماس گرفت و گفت داشتیم با الهام حرف می زد که صدای جیغ و داد آمد و بعد از آن هر چه زنگ می زدم در دسترس نیست. دلشوره گرفتم. زنگ زدم به برادر خانم چون محل کارش نزدیک مدرسه بود. پرسیدم کجایی؟ گفت نزدیک مدرسه هستیم. گفتیم الهام گوشی را بر نمی دارد. گفت چند دقیقه پیش



همه پرهام را دوست داشتند

با پدر شهید پرهام رنجبری، یکی از دانش آموزان پسر مدرسه میناب همکلام شدیم تا با بغض از پسرش بگوید

علیرضا کاردار | روزنامه نگار

در ساعات اول پس از فاجعه مدرسه شجره طیبه میناب، عده ای بر این باور بودند که شهدای این مدرسه همه دختر بوده اند. اما به مرور مشخص شد که پسر بچه هایی هم در این بمباران مدرسه به شهادت رسیده اند. یکی از این گل پسر ها، شهید پرهام رنجبری است که پرپر شد. پسری که پدرش می گوید همه فامیل و آشنایان او را دوست داشتند، از پس مهریان بود.

خدا جواب مسیبتش را بدهد

با پدر پرهام صحبت کردیم. او که کاسب است با قلبی درناک ولی صداپی مصمم می گوید: «پرهام ۹ سالش بود و در کلاس دوم درس می خواند. زمانی که این اتفاق افتاد از مدرسه پسر به من زنگ زدند که بیایم پسر را از مدرسه ببر. آن زمان من میناب نبودم و در بندرعباس بودم. دوفرو زدم در این مدرسه تحصیل می کردند. دختر یک سال بزرگتر است و در همان مدرسه بود. زنگ زدم به راننده سرویس شان که دنبال بچه ها برود. سرویس رفته بود دخترم را برداشته و به خانه رسانده بود. بعد که برگشته بود تا دنبال پسرم بروم، مدرسه بمباران شده بود. هنگام حمله هوایی بچه ها داخل کلاس بودند.» حرف که به شوک می رسد، پدر با بغض نفرین

ZENDEGI - SALAM

روزنامه خراسان رضوی

پنج شنبه ۲۰ فروردین ۱۴۰۵
۲۰ شوال ۱۴۴۷
۹ آوریل ۲۰۲۶
شماره ۲۲۰۱۸
۳۳۳۵



ویژه نامه
چهل شهدای
میناب

شده. جاو خانه ما شده بهشت زهر (س). آن جاییه پدر و مادر ها را هم می بینیم. شهر میناب ماتم زده است. مادر پرهام حال خوبی ندارد و هر روز می گوید من را برپیش پسر. جای دیگری به جز بهشت زهر (س) ندارد.»

فقط اهل خنده بود

می گویم خدایا دلشان را شاد کند، یک خاطره از پرهام بگویند که پدر شهید می گوید: «با این جنایت هیچ وقت دل ما شاد نمی شود... همیشه با هم می رفتیم آرایشگاه. زمانی که این اتفاق افتاد دوستم که آرایشگر است برای تسلیت گفتن آمد پیشم. می گفت وقتی پرهام را می آوردی می اورا می بوسیدی و خواهرش می آمد می گفت این داشت من است... پرهام پسر خیلی خوبی بود. وقتی مهمان به خانه می آمد خودش کارها را انجام می داد. فقط اهل خنده بود. همه فامیل و دوستان خاطره خوبی از او دارند.»



در دنا کتر دیدن پیکر فرزند است: «ساعت ۷ شب هم پیکر دخترم پیدا شد. وقتی حنا را بغل کردم، خیلی سبک شده بود، انگار آب شده بود. بعد از آن پیکر خواهر خانم، انسبه که کار مدرسه بود پیدا شد. با شوهرش ایستاده بودیم و می دیدیم. فرزند دوقلو داشتند که گذاشت و رفت. آخر شب پیکر دیگری پیدا شد. برادر خانم زنگ زد و با گریه گفت که از پسرم سپهر خبری نیست. گفتم به این شهدا تو سل کن تا او هم پیدا شود.»

شناسایی از روی گوش بچه

خدا برای کسی این در انتظار را نیاورد. اضطراب کسانی که منتظر خبری از زنده بودن یا حتی پیدا شدن پیکر عزیزان شان هستند. آقای ذاکری خواهان آن ساعت ها را چنین توصیف می کند: «تا صبح نشسته بودیم و صحنه ها را می دیدیم. خیلی تلخ و عجیب بود؛ در این حادثه تکه های بدنی بود که دیده می شد، بی نظم. صحنه های عجیب و غریبی بود. روی بعضی از کیسه ها نوشته بود که دیده نشود. از پس شرایط پیکر بد بود و نگاه کردنش حال بیننده را خراب می کرد.» ناامید



را هم زدند. سوله های اطراف را هم زدند. برادر همسرم زنگ زد و گفت الهام (همسر) پیدا شده و احتمالاً حالش خوب نیست. تارسیدم، پیکرش بدنی بود که دیده می شد، بی نظم. صحنه های عجیب و غریبی بود. روی بعضی از کیسه ها نوشته بود که دیده نشود. از پس شرایط پیکر بد بود و نگاه کردنش حال بیننده را خراب می کرد.» ناامید

